

لطیف و نامرئی

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»
 البته چشم‌ها نمی‌توانند او را ببینند؛ ولی او نگاه‌ها را زیر نظر دارد؛ چون او نکته سنج و آگاه است. (سوره انعام، آیه ۱۰۳).

در جهان چیزهایی وجود دارند که دیده نمی‌شوند. جای شگفت‌انگیزش اینجاست که آن‌ها هستند و باقی خواهند ماند؛ حتی اگر چشم هیچ انسانی آن‌ها را نبیند. من به نادیدنی‌های دنیا بسیار فکر کرده‌ام. همان موقع که آفتاب از پنجره کلاس روی نیمکت‌ها می‌افتد و معلم استعاره‌های کتاب ادبیات را معنی می‌کند، سرم پر از شعرهای جورواجوری می‌شود که از صدقه‌سری آفتاب متولد می‌شوند. راستش نور، همان نوری که دیده نمی‌شود اما هست، موضوع خوبی برای شعر نوشتن‌ها و رؤیابافی‌های من است.

چند سال است که نور وجود دارد؟ روز چندم خدا آن را خلق کرد؟ اصلاً چه شد که فکر کرد باید نور را خلق کند؟ شاید با خودش گفته تاریکی زیبا نیست، باید خلقتی بیافرینم که زیبا و آرامش‌بخش باشد.

خدا، آفریدگار همه نادیدنی‌هاست؛ آفریدگار نور، مهربانی، امید و زندگی. شگفت‌انگیز است که هیچ کدام از این آفرینش‌های باشکوه با چشم دیده نمی‌شوند و جالب‌تر اینکه خودش هم با چشم دیده نمی‌شود.

خدا دیده نمی‌شود، اما نشانه‌هایش همه‌جا هستند. من هر طرف سر برمی‌گردانم، نشانه‌های اوست و این یعنی همه‌جا حضور دارد. خدا، با چشم‌هایی که ما نمی‌بینیم، چشم‌هایمان را تماشا می‌کند. او شور را، امید و رؤیا را، همان‌هایی را که نادیدنی‌اند، در چشم‌های ما می‌بیند.

به چشم‌هایی که همه‌چیز را می‌بینند و هیچ غم ظریف و درد عظیمی از نگاهشان دور نمی‌ماند. چشم‌هایی که کوچک‌ترین‌ها و بزرگ‌ترین‌ها را، دورترین‌ها و نزدیک‌ترین‌ها را، همه را، می‌بیند. کوچک که بودم، فکر می‌کردم آسمان چشم خداست. برای همین است که همه‌جا را می‌تواند ببیند. حالا می‌دانم آسمان چشم خدا نیست، اما یقین دارم چشم او به اندازه آسمان وسیع و البته آبی و آرامش‌بخش است.

آفتاب کم‌رمق آبان خودش را روی نیمکت من کش داده و به میانه کلاس رسیده است. نادیدنی‌ها کم‌کم جهان ما را می‌پوشانند؛ بی‌سر و صدا، طوری که شاید ما اصلاً متوجه حضورشان نشویم. وقتی معلم سرش را رو به تخته برمی‌گرداند، یواشکی چشم‌هایم را می‌بندم. از میان استعاره‌های امروز، دنبال زیباترینشان برای او می‌گردم. او که این نور را به کلاس آورد و خیال مرا پی نادیدنی‌ها برد. او که همین حالا دارد نگاهم می‌کند، با چشم‌هایی که مانند نور نمی‌بینمشان، اما می‌دانم همیشه هستند و هوایم را دارند.

تصور می‌کنم خودم را دست چشم‌های او سپرده‌ام. لبخند می‌زنم. تکیه کردن به چشم‌های نادیدنی او، می‌تواند زیباترین استعاره جهان باشد؛ استعاره‌ای که خودش سطر اول یک شعر هم هست.

